گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهیدان سیدابوالفضل، سیدعلی و سیدمهدی تقوی از شهدای دفاع مقدس

مادر هر بار خبر شهادت فرزندانش را شنید سجده کرد

■ صغری خیل فرهنگ

دکتر سیدحسین تقوی برادر شهیدان سیدابوالفضل، سیدعلی و سیدمهدی تقوی است. هم او که درس طلبگی‌اش را از برادری مجاهد به یادگار دارد و رزمنده‌ای است که سال‌ها پیش دوشادوش برادرانش به جبهه رفته و جنگیده است. او از مادری متعبد و مهربان برایمان گفت که بی‌وضو به فرزندانش شیر نمی‌داد. مادر ذکر هر لحظه‌اش این بود که فرزندانش سرباز امام زمان(عج) باشند و هر بار که خبر شهادت فرزندانش را شنید سجده شکر بجا آورد. سیدحسین از پدرش هم گفت. از کاسبی اهل انصاف که رزق حلال و خمس و زکاتش مستمر بود. پدری که خیر روستایشان بود و همه او را به نام نیک می‌شناختند. گفت‌وگوی ما را با سیدحسین تقوی برادر شهیدان سیدابوالفضل، سیدعلی و سیدمهدی تقوی پیش‌رو دارید.

قطعاً شهادت سه برادرتان در دوران جنگ ریشه در خانواده‌ای مجاهد و انقلابی دارد. کمی از خانواده‌تان برایمان بگویید.

پدرم از سادات تقوی دامغان بود که همه مردم از ایشان به خوبی و نیکی یاد می‌کنند. پدر کاسب بود. در روستایمان مغازه داشت و مایحتاج مردم را تأمین می‌کرد. ایشان ۴۰ کیلومتر مسافت را به سمت کویر طی می‌کرد تا اجناس مردم را تأمین کند. پدرم از همان سن ازدواج یعنی از سن ۲۴سالگی اهل پرداخت خمس و زکات اموالش بود. پدر مقلد امام خمینی (ره) و خیر روستا بود. ایشان و مادرم همیشه پیشقدم بودند تا وجوهات لازم را برای احداث مسجد، حسینیه و حمام روستا جمع‌آوری کنند. پدر درس نخوانده بود و سواد نداشت، اما در تقوا و خداترسی خیلی جلو بود. انسان صادقی بود.

مادرم همیشه می‌گفت من شما را بدون وضو شیر ندادم. این حرف برای امروز که همه خانه‌ها به آب دسترسی دارند کار ساده‌ای به نظر می‌آید اما در گذشته که مردم مجبور بودند از چشمه آب بیاورند و درآن سرما و برف برای تأمین آب مورد نیازشان فاصله زیادی را طی کنند کار سختی بود. مادرم به این امر توجه داشت و هنگام جنگ می‌گفت حالا خدا را شکر می‌کنم که فرزندانم سربازان امام زمان (عج) هستند. مادر انسان متعبدی بود. به هیچ عنوان غیبت کسی را نمی‌کرد. علاقه زیادی به امام خمینی و راه شهدا داشت. ایشان همیشه ما و پدرم را به حضور در فعالیت‌های انقلابی و جبهه تشویق می‌کرد.

چند خواهر و برادر بودید؟

ما ۹ فرزند بودیم. هفت برادر و دو خواهر. یکی از برادرهایم طلبه بود. سال ۱۳۵۱ نیمه شب با دوچرخه از قم برمی‌گشت که در مسیر تصادف کرد و به رحمت خدا رفت که ان‌شاءالله اجر شهید دارند. چون برادرم طلبه بود. آیت‌الله گلپایگانی بر پیکرش نماز خواند. بعد از آن، پدرم به من گفت راه برادرت را ادامه بده و من حرف پدر را گوش کردم و طلبه شدم. الحمدلله دروس دانشگاهی را تا دکتری در رشته معارف اسلامی گرایش قرآن و حدیث گذراندم. از میان هفت برادر پنج برادر همراه پدرمان به جبهه رفتیم که سه برادرم به نام‌های سیدابوالفضل، سیدعلی و سیدمهدی به شهادت رسیدند.

با توجه به بصیرت و آگاهی خانواده‌تان قطعاً در دوران انقلاب هم فعال بودید؟

امام مغناطیسی بود که همه علاقه‌مندان را به سمت خودش جذب می‌کرد. ما هم همینطور از همان سال ۴۲ نام و یاد امام در خانواده‌مان بود و مقلد ایشان بودیم. برادر بزرگ‌تر از من طلبه بود و نقش زیادی در این شناخت داشت. ما در سخنرانی‌ها و پخش اعلامیه‌ها سهم زیادی ایفا کردیم. همه خانواده فعالیت داشتند حتی پدر و مادرم مشوق ما بودند.

اولین شهید خانواده کدام برادرتان بود؟

اولین رزمنده خانواده ما سیدابوالفضل بود. ایشان از من چهار سال کوچک‌تر بود؛ متولد اول فروردین سال ۴۳. عاقبت برادرم ابوالفضل بسیار به صاحب نامش گره خورد بود. ابوالفضل تحصیلات دوره ابتدایی و راهنمایی را به پایان رساند، در حالی که ۱۴ سال بیشتر نداشت و چهار ماه از شروع جنگ می‌گذشت، دست از تحصیل و کار کشید و گوش به فرمان امام سپرد. می‌خواست به جبهه برود و رفت. با تغییر در شناسنامه‌اش توانست با ثبت‌نام از طرف بسیج به آبادان اعزام شود.

از اعزام رزمنده ۱۴ساله خانواده‌تان چه خاطره‌ای دارید؟

آن روز وقتی می‌رفت به مادرم گفت: «شما نمی‌خواهد به بدرقه من بیایید. برای اینکه بعضی از بچه‌ها ممکن است مادرشان نباشد و غصه بخورند. من دوست ندارم شما حضور داشته باشید.» ۲۶ دی‌ماه سال ۵۹ چهار ماه بعد از شروع جنگ نامه‌ای از طرف ابوالفضل به دست‌مان رسید، نوشته بود: «من هم‌اکنون در جبهه آبادان هستم که مزدوران عراقی هر روز بر سر ما خمپاره می‌اندازند و ما زیر خمپاره‌ها و گلوله‌های دشمن استقامت می‌کنیم و تا پیروزی نهایی اینجا می‌مانیم و سنگر را رها نمی‌کنیم.» سیدابوالفضل وقتی جبهه بود، باز هم به پدر و مادر فکر کرده و برایشان دعا می‌کرد. دوستانش می‌گفتند: «آنجا دائماً از خدا می‌خواست خدایا! من طوری شهید شوم که پدر و مادرم بتوانند مرا ببینند!»

همان اعزام اول شهید شد؟

در ۲۹ بهمن‌ماه ۵۹ بین آبادان و خرمشهر تیر مستقیم دشمن بهانه شهادتش شد. بعد از شهادتش خبرنگاری از روزنامه سروش با عکسی که همراه داشت سراغم آمد. عکس سیدابوالفضل بود. درباره زمان و چگونگی شهادتش می‌گفت: «وقتی دوست سیدابوالفضل زخمی شده بود او برای نجات دوستش می‌رود که مورد اصابت تیرمستقیم دشمن قرار می‌گیرد و درکنار دوستش شهید می‌شود و هر دو از جام عشق دوست سیراب می‌شوند.»

سیدابوالفضل اولین شهید خانه‌تان بود، چطور خبر شهادتش را به مادر رساندید؟

این کار مهم بر عهده من بود. تا به مادر رسیدم ایشان را در آغوش گرفتم. قبل از کوچک‌ترین حرفی، مادر به من تبریک و تسلیت گفت و ادامه داد: «من زمان تولد بچه‌هایم از خدا خواسته بودم بچه‌هایم سرباز امام عصر(عج) باشند که خدا را شکر دعایم مستجاب شده است.» برادرم ابوالفضل سن کمی داشت اما خیلی شجاع بود و در نهایت زرنگی، هنرمند هم بود. کارهای زیادی انجام می‌داد؛ بنایی، الکتریکی و خیاطی می‌کرد و گاهی قالی هم می‌بافت. مهربان بود به‌خصوص با پدر و مادرمان.

■ **وصیتنامه شهید سیدابوالفضل:**

افتخارم حمایت و پشتیبانی و اعتقاد به اسلام و ... از آن قانون اساسی است. به رهبری امید درماندگان و مستضعفان امام‌خمینی(ره) که ملت ما را از اسارت رهانید و این رهایی مقدمه‌ای برای نجات دیگر به‌بندکشیده‌شدگان است، عشق می‌ورزم و معتقدم همه ملت مسلمان ما موظفند تا پای جان از آرمان‌های این رهبر عالی‌مقام پشتیبانی و حمایت و برای حفظ جان او دعا کنند. ملت مسلمان و متعهد ایران با قاطعیت و جدیت تمام قبل از هر چیز باید مشت‌های گره‌کرده خود را به دهان مزدوران داخلی (ستون پنجم) آنچنان بکوبند که عقل و هوش از سر این مزدوران پریده تا فرصت این یاوه‌گویی‌ها که منظورشان جدایی ملت ما از ولایت‌فقیه است پیدا نکنند.

شهید سید ابوالفضل تقوی

سیدعلی چه زمانی به جبهه رفت؟

هفت شب از شهادت سیدابوالفضل می‌گذشت. برای مادر از همه شاید سخت‌تر بود. بی‌تاب‌ترین‌مان اما سیدعلی بود. آن روز به بنیاد رفته و وسایل سیدابوالفضل را تحویل گرفته بود. همه را یک‌به‌یک به مادر نشان داد. حتی لباس‌های خونی‌اش را و گفت: «لباس‌های برادرم که خونی است، من همین لباس‌ها را می‌خواهم بپوشم و به جبهه بروم.» مادر گفت: «تو با این سن کم نمی‌توانی بروی!» اما سیدعلی کاری به اعداد شناسنامه نداشت. اعداد شناسنامه‌اش را تغییر داد و رفت. سیدعلی متولد سال ۴۵ بود. پدرم به او گفت سیدعلی جان! شما یا کار کن یا درست را بخوان.» بی‌معطلی رو به پدر کرد و گفت: «نه کار می‌کنم و نه درس می‌خوانم. امام فرمودند برو جبهه. من تا جنگ هست هیچ کاری نمی‌کنم.» می‌گفت تا آخر جنگ در جبهه می‌مانم.

چند بار اعزام شد؟

بعد از دوماه سیدعلی برگشت. بعد از چند روز مجدد خودش را آماده رفتن کرد. انگار می‌دانست برای همیشه می‌رود. نذری کرده بود که آن نذر را ادا کرد. قرضی را هم که داشت، داد. با همه دوستان خداحافظی کرد. سیدعلی آماده رفتن می‌شد. آن زمان آماده رفتن به مشهدالرضا بودیم و او هم به مشهد خودش می‌رفت! برای بار دوم به جبهه رفت. به او پیشنهاد دادیم همراه‌مان شود و به پابوس امام هشتم(ع) بیاید. گفت: «من به مشهد خودم می‌روم!» و رفت. سیدعلی در ۵مهر سال ۶۰ در عملیات حصر آبادان شرکت کرد و به مشهد شهیدان پیوست. او کمک آرپی‌جی زن بود، اما سیدعلی دو بار شهید شد.

ماجرای دو بار شهید شدن سیدعلی چه بود؟

پس از پایان موفقیت‌آمیز عملیات ثامن‌الائمه هنگام برگشت به تهران، پیکر او و دیگر دوستانش در هواپیمای C-130 بود. پنج نفر از مسئولان و فرماندهان رده بالای ارتش و سپاه هم برای تقدیم گزارش به امام خمینی(ره) هم‌سفر همان هواپیمای حامل پیکر پاک شهدا بودند. هواپیما در ساعت ۱۹:۵۹ روز ۷ مهرماه در جنوب شرقی کهریزک دچار سانحه شد و به علتی نامعلوم هر چهار موتورش همزمان خاموش شد. خلبان تمام تلاش خود را کرد تا هواپیما را در همان منطقه به زمین بنشاند. چرخ‌های هواپیما با دستگیره دستی باز شد و هواپیما در زمین ناهموار فرود آمد اما پس از طی مسافتی، در نقطه‌ای متوقف شد و بال چپش به زمین اصابت کرد. متأسفانه هواپیما آتش گرفت و ۴۹ نفر سرنشین آن ازجمله پنج نفر از سرداران به شهادت رسیده و پیکرهای مطهرشان در انبوه دود و خاکستر به گمنامی رسیدند.

سرلشکر شهید فلاحی (رئیس ستاد مشترک ارتش)، سرلشکر شهید موسی نامجو (وزیر دفاع)، سرلشکر شهید یوسف کلاهدوز (قائم مقام سپاه پاسداران)، سرلشکر شهید فکوری (جانشین رئیس ستاد مشترک ارتش) و سرلشکر شهید جهان‌آرا (فرمانده سپاه پاسداران خرمشهر و آبادان) شهدای شهیر این واقعه بودند. این شهیدان با هم و در یک مکان و در بهشت زهرای تهران در قطعه ۲۴، ردیف ۹۸، قبر ۳۱ در جوار شهیدان بهشتی، رجایی و باهنر به خاک سپرده شدند. سیدعلی و دیگر شهدا نیز سوختند. مادرم از روی نشانی که در بدن سیدعلی بود او را در حالی که سوخته بود شناسایی کرد.

■ **وصیتنامه شهید سیدعلی تقوی:**

جامعه‌ای که بخواهد حکومت الله در جامعه حکمفرما شود، امکان ندارد مگر با یک شرط؛ آن شرط این است که باید شهید بدهد و باید خون بدهد و باید هجرت کند. خوشبختانه مکتب ما مکتب مبارزه است علیه مستکبران. حالا با میل و اشتیاق دیگر رزمندگان اسلام، مناطقی از خاک عزیزمان را از اشغال دشمن متجاوز بیرون بیاوریم. برادران! راه امام(ره) را رها نکنید که راه امام(ره) همان راه حسین(ع) است و بترسید از آن زمانی که خدای نکرده یک وقت امام(ره) را تنها بگذارید که اسلام و امام زمان(عج) را تنها گذاشته‌اید و آن وقت است که مورد خشم خداوند قرار خواهید گرفت.

به فاصله کمی خانواده شما دو شهید داد. سیدمهدی چه زمانی به شهادت رسید و متولد چه سالی بود؟

شهید سیدعلی تقوی

سیدمهدی آخرین شهید خانواده و متولد سوم مهر ماه ۱۳۳۰ بود. تحصیلاتش را تا ششم ابتدایی ادامه داد. تا قبل از دوران سربازی در روستا بود و کار می‌کرد. دوچرخه‌ای تهیه کرده بود. از شهر دامغان پارچه می‌خرید و به قاسم‌آباد و روستاهایی که در مسیرش بود می‌برد و با قیمتی مناسب به مردم عرضه می‌کرد.

گویا سیدمهدی سابقه فعالیت‌های انقلابی چشمگیری هم داشت؟

مبارزات سیدمهدی از سال‌های جوانی‌اش آغاز شده بود و در طول دوره سربازی و بعد از آن نیز ادامه داشت و از سال ۱۳۵۰شکل جدی‌تری به خود گرفته بود. بعد از چند سال موتوری تهیه کرده بود و با آن به دامغان می‌رفت و به شغل قبلی خودش که همان پارچه فروشی بود، ادامه می‌داد. در کنار آن مثل گذشته به فعالیت‌های سیاسی‌اش نیز مخفیانه ادامه می‌داد؛ ازجمله پخش اعلامیه‌های حضرت امام بین جوانان روستاهایی که برای آنها پارچه عرضه می‌کرد؛ پخش نوارهایی که خودش از تهران و قم آورده و تکثیر می‌کرد. فعالیت‌هایش تا جایی ادامه داشت که سال ۵۸تصمیم گرفت مسلح شود و شد. یک اسلحه کلت برای خودش تهیه کرد و هر جا که می‌رفت با خود حمل می‌کرد. چند سالی می‌شد که ساکن دامغان شده بود. با پیروزی انقلاب، فعالیت او چندین برابر شده بود طوری که از بنیانگذاران کمیته انقلاب اسلامی بود که سپس وارد سپاه شد.

شهید سیدمهدی تقوی

اولین منطقه‌ای که حضور پیدا کرد کجا بود؟

سیدمهدی برای مقابله با کومله‌ها، مشتاقانه به کردستان شتافت و فرماندار کامیاران شد. یکی از همرزمانش می‌گفت: «با هم به کردستان رفته بودیم. مأموریت سه ماهه داشتیم. سال ۵۸مبارزه با اشرار کردستان ما را مهمان کامیارانش کرده بود؛ اولین شهر قبل از سنندج. در کامیاران علاوه بر بچه‌هایی که از سپاه و شهرهای دیگر آمده بودند، ما هفت نفر هم از سپاه دامغان حضور داشتیم. پس از استقرارمان موضوعی مطرح شد که از میان بچه‌های رزمنده و از افراد غیربومی، فردی را برای فرمانداری شهر کامیاران انتخاب کنیم. با شنیدن این صحبت، ابتدا کمی خندیدیم و گفتیم ما حتی نمی‌توانیم خانه خودمان را اداره کنیم! حالا اینجا فرماندار یک شهر شویم؟! هرکس حرفی می‌زد. آقاسیدمهدی از میان جمع بچه‌ها گویا خوب متوجه نشده بود؛ سؤال کرد و گفت موضوع چیست؟ یکی از بچه‌ها گفت به دنبال فرماندار می‌گردند! یکی که واجد شرایط باشد، می‌خواهند فرماندار شود و ادامه داد خب شما چه می‌گویید؟ بچه‌ها گفتند این حرف خیلی خنده‌دار است. آقاسید گفت اصلاً خنده‌دار نیست! من می‌توانم این کار را انجام بدهم! گفتیم سید! شوخی نکن! گفت نه! مگر فرماندار چه‌کار می‌کند که ما نمی‌توانیم انجام دهیم؟ من به او گفتم سید! تو چقدر سواد داری که می‌خواهی فرماندار شوی؟ گفت ببین من قبول و از راهنمایی دیگران هم استفاده می‌کنم! سیدمهدی با قاطعیت پذیرفت. یک روز بعد آقاسیدمهدی فرماندار کامیاران شد. شهری کردنشین که به دلیل وجود اشرار ناامن بود اما او به بهترین شکل کارش را انجام می‌داد. ما رفتیم سنندج اما او مدت‌ها فرماندار کامیاران بود و خدمت می‌کرد.»

سیدمهدی بازاری بود، چطور توانست کار و زندگی‌اش را رها کند و به جبهه برود؟

مهدی متأهل بود و شش فرزند هم داشت. بازاری بود. درآمد خوبی هم داشت اما وقتی جنگ تحمیلی آغاز شد دیگر نتوانست بماند. مغازه فرش‌فروشی را که اجاره کرده بود تخلیه و تمام حساب‌های مالی‌اش را تسویه کرد. خمس مالش را نیز پرداخت. دلیلش را که پرسیدیم، گفت: «وقت تسویه‌حساب بود. این مغازه و این مالی که دارم هیچ به دردم نمی‌خورد!» حلالیت طلبید و خداحافظی کرد. مهدی چند مرتبه به جبهه اعزام شد گویی قرار بود تمام وجودش را نثار کند.

مسئولیتی هم در جبهه داشت؟

مسئول تعاون تیپ حضرت معصومه(س) از لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب(ع) بود. تا اینکه در ۲۵ بهمن ۶۴ در عملیات ایذایی برای تسهیل اجرای عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید. پیکر پاکش در گلزار شهدای دامغان به خاک سپرده شد.

مادر هر بار خبر شهادت فرزندانش را شنید، سجده شکر بجا آورد.

در بخش‌هایی از وصیتنامه شهید می‌خوانیم:

شهادت افتخاری بس عظیم است که نصیب هرکس نمی‌شود و شهید شاهد و آگاه است و مواظب باشید پشت‌پا به خون شهدا نزنید که خون شهید همواره می‌جوشد و تو را دیر یا زود دفن می‌کند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ٦۰٥٤

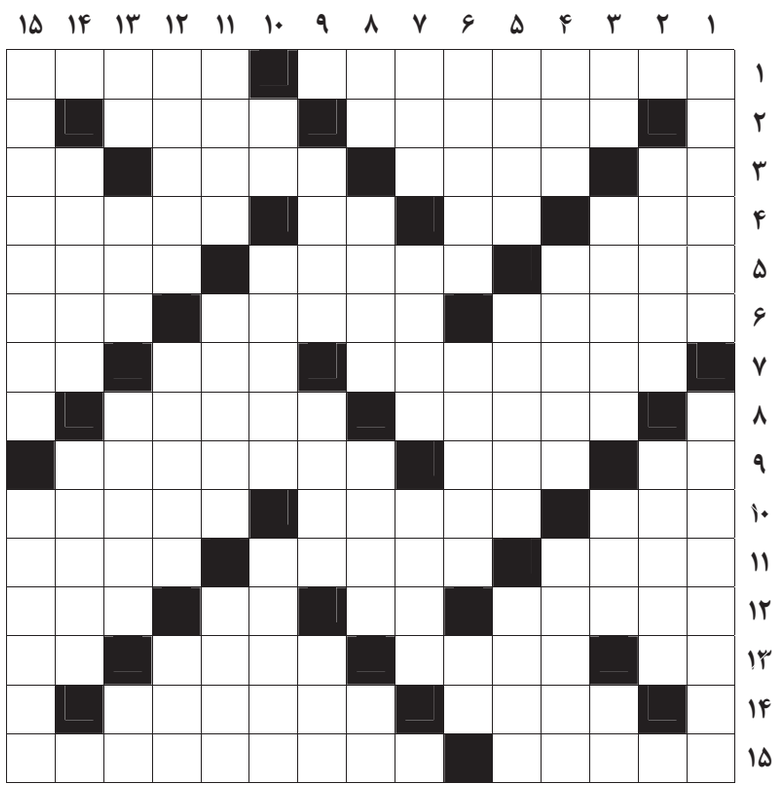

از راست به چپ

■ ۱- گیاهی علفی و پایا با ریشه معطر و دارویی- شهر باباطاهر ■ ۲- تقدیر- نوعی مار ■ ۳- مغرور- پرتابه ورزشی- کسادی بازار- راز مگوی خانم‌ها ■ ۴- بهشت شداد- همسایه تهران- انس و الفت- ترنج ■ ۵- بزهکار- ضربه شروع در والیبال- کله‌پز ■ ۶- درد و رنج- دندان‌های نیش- لذت ■ ۷- دوختن نوع معینی از پوشاک به صورت انبوه- آزاد- حرف دهن کجی ■ ۸- خیمه بزرگ- مرکز کردستان ■ ۹- پول ژاپن- بارد- معبد برج مانند ■ ۱۰- مخترع ماشین بخار- نگهبان چماق به دست- صدای افتادن چیزی در آب ■ ۱۱- ستون خیمه- شهر تیم یوونتوس ایتالیا- کشور کاسه شکر ■ ۱۲- برادر گودرز- بندگی- به اندازه- همراه تاخت ■ ۱۳- زیرپامانده- اسب زرد- دوا- سخنی که در آن حلاوت دیگری است ■ ۱۴- آدم آهنی- دریاچه زیبای مریوان ■ ۱۵- نفی بلد- دارای روزی یا درآمد کم

از بالا به پایین

■ ۱- آب‌لرزه- ارتفاع یاب ■ ۲- نشانه تیر- آتش برافروخته ■ ۳- کافی- دریایی در ترکیه- نرم و شکننده- خدای خورشید مصریان ■ ۴- از القاب فرنگی- ناامید- داد و ستد و تجارت ■ ۵- محصول ساوه- پدرش بسوزد- سمبل ■ ۶- دروازه‌بان تاتنهام و تیم ملی فرانسه- معاون- الفبای موسیقی ■ ۷- رسوایی‌اش معروف‌تر است- کاشف الکل- جنگ ■ ۸- علامت مصدر جعلی- نوعی پرتقال- قایق- شریک زندگی مرد ■ ۹- فوقانی؛ بالایی- نقدش به از حلوای نسیه است- صندوقچه ■ ۱۰- نوعی زغال سنگ- مرغی سیاه و کوچک- تئاتر ■ ۱۱- وزش باد- از اسامی بانوان- سایه‌بان درشکه و اتومبیل ■ ۱۲- از نجاسات در اسلام- درک کردن- هست آذری ■ ۱۳- تصدیق روسی- شتر بارکش- پهلوانی که به دست داود نبی کشته شد ■ ۱۴- پدر شعر عرفانی- درخشان ■ ۱۵- اثر هرمان ملویل- از ایلات کرد ایران

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۳		۶	۷
۹	۸	۲						
				۱	۲			
			۷			۴	۲	۳
	۶							
		۳				۹		
						۳	۷	۹
۵				۶	۱			
۴		۹						

جدول کلمات متقاطع
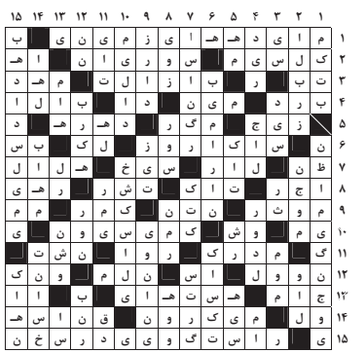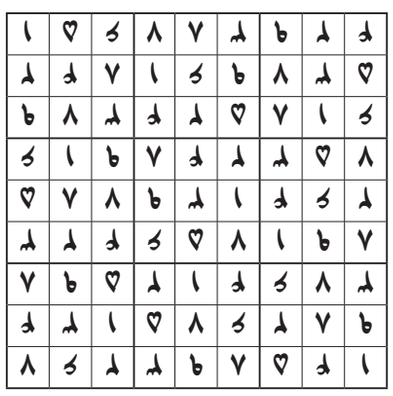
پاسخ جدول شماره ۶۰۵۳